

# تشنگی و دو نهایشنامه دیگر



تشنگی و دو نمایشنامه دیگر |

یوجین اونیل |

مترجم: یدالله آقاعباسی |

ویراستار: سمیه پیربازاری |

نمونه خوان: شیرین افخمی، کیمیا نیک پور |

صفحه‌آرایی: مرجان نصرتی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۷ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۸۵-۲ |

Bidgol Publishing co. |  | سنسریبیکل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۳۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۶ ۳۵ ۴۵ |

[bidgolpublishing.com](http://bidgolpublishing.com) |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.\* |

\* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



## | فهرست |

۹

تشنگی

۴۷

بی پروایی

۸۱

سقط جنین

| تشنگی |



نشر بیدگل



## | شخصیت‌ها

مرد نجیب‌زاده  
رقاصه  
دریانورد دورگه وست‌ایندیایی

## | صحنه

قابق آواره روی دریا

یکی از قایق‌های ساده کشتی بخار که به آرامی در امواج طولانی دریای زلال منطقه حاره بالا و پایین می‌شود. آسمان بالای سر کاملاً صاف است، همچون رنگ آبی پولادینی که در سایه سیاه خط افق محو می‌شود. خورشید درست از بالای سر، همچون چشم غضبناک خداوند، شعله می‌کشد. گرما وحشتناک است. هُرم وهم‌انگیز و تنوره‌کش امواج گرما از عرشه سفیدرنگ قایق برمی‌خیزد. اینجا و آنجا بر سطح آرام دریا، باله کوسه‌ها را می‌توان دید که به آرامی از دل دایره‌های ملایم، سطح دریا را می‌شکافند.

ساکنان قایق دو مرد و یک زن هستند. یک سرقایق، دریانوردی دورگه از اهالی وست‌آیندیا نشسته است که یونیفرم آبی دریانوردان را بر تن دارد. روی پیراهنش نام «اتحادیه خط پستی» با حروف قرمز به چشم می‌خورد. کفش‌های زمخت ملاحی به پا دارد. سرش برهنه است. وقت حرف زدن لحنی کش‌دار دارد. انگار با ادای بعضی

از حروف مشکل دارد. همچنان که به باله کوسه‌ها در دایره‌های تمام‌نشدنی آنها نگاه می‌کند، آواز سیاه‌پوستی یکنواختی را زیرلب تکرار می‌کند.

در سوی دیگر قایق، سفیدپوست میان‌سالی نشسته و خود را در چیزی پیچیده که زمانی لباس شب بوده است، اما آفتاب و نمک آن را به شکلکی از آن لباس تبدیل کرده است. پیراهن سفیدش مجاله و لکه‌دار است، یقه له‌ولورده‌اش گردنش را پوشانده و کراوات سیاهش تبدیل به روبانی شندره شده است. معلوم است مسافر بخش درجه یک بوده. او درست همین الان تعریف داستان و نمایش رقت‌بارش را قطع کرده و به نحوی بلاهت‌بار و با چشمانی مات به آب دریا خیره شده است. موی سیاه کم‌پشتش ژولیده است و ناحیه بی‌مویی را نشان می‌دهد که از تابش آفتاب بنفش شده است. گوشه‌های سیبلیش در دو طرف صورت لاغرش، که بر اثر تابش آفتاب تاول زده و از گرسنگی و تشنگی تکیده شده، خطوط سیاهی کشیده است. گاه‌گاهی با زبان سیاه‌شده‌اش لب‌های برآماسیده‌اش را می‌لیسد.

در فاصله بین این دو مرد زن جوانی با دست‌های گشاده و به صورت، رو به زمین دراز کشیده است. او حتی بیش از مردی که لباس شب پوشیده عجیب‌وغریب است، چون لباس کامل و دامن کوتاه رقص از مخمل سیاه پولک‌دوزی شده بر تن دارد. موهای بور بلندش شانه‌های برهنه‌اش را می‌پوشاند. جوراب‌های ابریشمی او شندره و شل‌وول شده‌اند و کفش‌های رقص او باد کرده و از شکل افتاده‌اند. هنگامی که سر برمی‌دارد، گردنبند الماسی را می‌توان دید که بر روی استخوان‌های بیرون‌زده شانه‌های لاغر

او به سردی می درخشد. گریه مداوم بر آرایش چهره و سورمه  
چشمانش خطی محو انداخته است، با این حال معلوم  
است پیش از آنکه گرسنگی و تشنگی او را به صورت شیخ  
مسخره‌ای از یک رقاصه درآورد، باید بسیار زیبا بوده باشد.  
او مدام نومیدانه هق هق می زند.

در چشم هر سه آنها برقی از جنونی می درخشد که کم کم  
پیدا شده است.

**رقاصه:** (خودش را برمی کشد تا به حالت نشسته درآید و به نحو رقت باری رو  
به مردمی کند.) خدایا! خدایا! این سکوت منو دیوونه می کنه!  
چرا هیچی نمی گی؟ هنوز هیچ کشتی ای دیده نمی شه؟  
**مرد نجیب زاده:** (بی حوصله) نه. فکر نکنم. یا حداقل من نمی تونم ببینم.  
(سعی می کند برخیزد، اما خود را ناتوان از این کار می بیند و  
دوباره با ناله ای سر جایش می نشیند.) آگه فقط می تونستم  
پاشم و ایستم، بهتر می گفتم که دیده می شه یا نه. تو این  
وضعیت نمی تونم اون دور دورا رو ببینم. خیلی نزدیک  
آیم. بعدشم چشمام عین دوتا گولۀ آتیشه. می سوزن،  
می سوزن، انگار دارن مغزمو سوراخ می کنن می رن تو.

**رقاصه:** می دونم! می دونم! منم هر جا نگاه می کنم لکه های بزرگ  
قرمز می بینم. انگار از آسمون قطره های خون می باره. تو  
هم اونا رو می بینی؟

**مرد نجیب زاده:** دیروز، یا نمی دونم کی، می دیدم... روزا رو گم کرده ام.  
اما امروز همه چی قرمزه. خود دریا هم به نظر شده خون  
خالی. (لب های برآماسیده و ترک خورده اش را می لیسد. بعد با  
قهقهه ای جیغ مانند از سر جنون می خندد.) شاید خون همه  
اونایی که اون شب غرق شدن داره می آد رو آب.



- رقاصه:** از این حرفا نزن. آدم ترسناکی هستی. من به حرفات گوش نمی‌دم. (شانه بالا می‌اندازد و از او رو برمی‌گرداند).
- مرد نجیب‌زاده:** (با دلخوری) خيله خب... ديگه حرف نمی‌زنم. (صورتش را بادست‌هایش می‌پوشاند). خدایا! خدایا! چقدر چشمام درد می‌کنه! چقدر گلوم می‌سوزه! (به شدت هق‌هق گریه می‌کند... مکث می‌کند... ناگهان با عصبانیت رو به رقصه می‌کند). آگه برات مهم نیس که به حرفام گوش بدی، پس چرا ازم خواستی حرف بزنی؟
- رقاصه:** ازت نخواستم از خون حرف بزنی. ازت نخواستم حرف اون شبو بزنی.
- مرد نجیب‌زاده:** خب، ديگه راجع بهش حرف نمی‌زنم. می‌تونى آگه بخوای باهام حرف بزنی. (با تمسخر به دریانورد اشاره می‌کند. مرد سیاه‌پوست نمی‌شنود. درحالی‌که به کوسه‌ها نگاه می‌کند، با خودش در حال زمزمه‌آوازی است. مکث طولانی. کلک به آرامی روی امواج بالا و پایین می‌رود. خورشید سوزان می‌تابد).
- رقاصه:** (تقریباً جیغ می‌کشد). اوه، این سکوت! من نمی‌تونم این سکوت رو تحمل کنم. درباره هرچی دوست داری با من حرف بزنی، فقط تو رو خدا، با من حرف بزنی! نباید فکر کنم!
- مرد نجیب‌زاده:** (با پشیمانی) عذر می‌خوام، خانم عزیز! ببخشید که با خشونت حرف زدم! من خودم نیستم. فکر کنم کمی زده به سرم. همه‌ش آفتابه و دریا. گاهی وقتا همه چی محو می‌شه. احساس ضعف می‌کنم. خیلی وقته هیچی نخورده‌یم... خیلی وقته حتی یه جرعه آبم نخورده‌یم.

(بعد با عصبانیت زیاد) اوه، کاش فقط یه کم آب داشتیم!

**رقاصه:** (خودش را روی کف کلک می اندازد و با مشت بر آن می کوبد).

لطفاً از آب حرف نزن!

**دریانورد:** (ناگهان آوازش را قطع می کند و به سرعت اطراف را نگاه

می کند.) آب؟ کی آب داره؟ (زبان برآماسیده اش از میان

لب های خشکیده پیدا است.)

**مرد نجیب زاده:** (روبه دریانورد) اینجا هیشکی آب نداره. آخرین قطره آب

هم که داشتیم خودت دزدیدی. (با عصبانیت) چرا یه

همچین چیزایی می پرسی؟

دریانورد دوباره به آنها پشت کرده، باله کوسه ها را تماشا

می کند. نه جواب می دهد و نه دیگراواز می خواند. سکوت

طولانی و نفس گیر است.

**رقاصه:** (به سمت مرد متشخص می خزد و بازوی او را می گیرد.) توجه

نکردی این سکوت چقدر عمیقه؟ دنیا ظاهراً خالی تر

از همیشه شده. من می ترسم. بگو چرا این طوری شده؟

**مرد نجیب زاده:** منم... متوجه شدم. اما نمی دونم چرا.

**رقاصه:** آه! حالا فهمیدم. اون ساکته. یادت نیست که داشت

آواز می خوند؟ یه آواز عجیب یه نواخت... بیشتر نوحه

بود تا آواز. من جاهایی که رقصیده م خیلی آواز به خیلی

زبونا شنیده م، ولی هیچ وقت همچین آوازی نشنیده

بودم. هیچ فکرشو کردی که چرا دیگه نمی خونه؟ شاید

از چیزی ترسیده.

**مرد نجیب زاده:** نمی دونم. ولی ازش می پرسم. (روبه دریانورد) چرا دیگه

نمی خونی؟